

«بزرگی من بظلمت همانند زهر است»
 «بزرگی من بظلمت همانند زهر است»
 «بزرگی من بظلمت همانند زهر است»
 «بزرگی من بظلمت همانند زهر است»
 «بزرگی من بظلمت همانند زهر است»
 «بزرگی من بظلمت همانند زهر است»
 «بزرگی من بظلمت همانند زهر است»
 «بزرگی من بظلمت همانند زهر است»
 «بزرگی من بظلمت همانند زهر است»
 «بزرگی من بظلمت همانند زهر است»

محمود دولت‌آبادی - که در مصاحبه‌ای (به تقلید از یکی از نویسندگان روسی که گفته بود: «همه ما از زیر «شنل» گوگول بیرون آمده‌ایم»، اظهار داشته بود: «همه ما از «تاریکخانه» هدایت بیرون آمده‌ایم» - نیز گفته است: «در زبان آثار هدایت، من به شخصه یک جور استحکام و بافت (من به روحش کار ندارم) نمی‌بینم. بلکه قدری کم حوصلگی هم وجود دارد... بعضی وقتها آدم احساس می‌کند عبارات درون کتابش الگ نشده است.»

بزرگ علوی، دوست قدیمی هدایت و دیگر عضو گروه ربه، در تایید سخن دولت‌آبادی گفته است: «بله، این سبک او بود. او این‌طور داستانهایش را می‌آورد و می‌خواند. من یادم می‌آید که مینوی خیلی ایراد می‌گرفت. هدایت آن قدر شیفته اصطلاحات محلی بود که گاهی جملات را غلط به کار می‌برد و در کنار هم قرار می‌داد.»

سیمین کریمی، از دیگر ستاینندگان هدایت، نیز به این مشکل نوشته‌های هدایت اذعان کرده است: «آثار نخستین هدایت، نثری پخته و منسجم نداشته است. این واقعیت، به‌ویژه در کتاب «فواید گیاهخواری» به روشنی هویدا است.»

«از زمانهای قدیم که علم وجود نداشت برخی از کسانی که دارای یک حس مشاهدات، بخش استدلال خدا داد و احتیاج در متقاعد نمودن داشتند ... بعضی اصول و قوانین در باره خوراکیها وضع نمودند.»

همچنین، دکتر پرویز نائل خانلری، دکترای ادبیات فارسی و استاد این رشته، و از دوستان قدیمی هدایت گفته است: «خود هدایت، به هیچ وجه، دعوی اینکه صاحب سبکی در نوشتن باشد نداشت؛ و به قدری بی‌اعتنا بود به این مطالب، که اگر اشتباهی کرده بود به او تذکر می‌دادند، با کمال سادگی می‌گفت: «خوب، می‌خواستی درستش کنی.»

بعد، به جای اینکه بهش بر بخورد و داد و فریاد کند، با کمال بی‌اعتنایی بر خورد می‌کرد. چون هیچ نوع

و خود کم بین داخلی، توانست یک شبه، هدایت را بر سر زبان مردم حتی کوچه و بازار ایران بیندازد و او را به چهره‌ای جهانی بدل کند، سه ضعف مشخص نثر هدایت را چنین بر شمرده است:

«الف) در نثر هدایت، شیوه گفتگوهای طبقه‌های متفاوت مردم، با هم مخلوط شده است.

ب) آدمهای داستانهای هدایت، کلمات و تعبیراتی استعمال می‌کنند، که ترجمه از تعبیرات فرنگی و یا عین کلمات اروپایی است، و مفهوم عامه فارسی زبانان، نیست.

ج) بعضی از جملات او، محتاج به جرح و تعدیل است؛ و باید اینجا و آنجا، یکی دو کلمه‌ای را کم و زیاد کرد، تا بتوان آن را درست و سر راست خواند.»

پرویز داریوش نیز معتقد است: «[در نثر هدایت]، آثار آشنایی با زبانهای بیگانه و خصوصا فرانسوی، جای جای، پدید می‌آید.»

دکتر احمد فرید، از دوستان قدیمی هدایت هم، مشابه همین نظر را داشت:

«توجه هدایت بیش از همه به مفاد و مضمون بود، نه به هیئت تالیفی و ظاهر و صورت آن .. معمولاً نوشته‌های خود را به برخی ادیبان فرمالیست - که گاه هیچ‌گونه پیوند و بستگی با جهان او در اندیشه او نداشتند - می‌داد، و به زبان ویژه خویش به آنان می‌گفت: بگیر بخون و عباراتش را، هر جا دیدی شکسته بسته‌س درست کن.»

«هدایت نه در زبان فارسی تسلط داشت و نه با زبان عامیانه تماس و برخوردی جدی. زبان او آمیخته‌ای است از ترجمه‌های مغلوط فرانسوی و پاره‌ای از ضرب‌المثل‌ها و تعبیرات عامیانه تهرانی و خانوادگی.»
 تورج رهنما، به طور خاص در باره نثر بوف کور اظهار داشته است:

«[این داستان] به صورت حیرت‌انگیزی دارای اغلاط دستوری، تعبیرات سست؛ و گاهگاه اصطلاحات سخیف است.»

تک لغزشها، اشکالات و نارساییهای نگارشی
 نیز، نیاز به سیاه کردن صفحات متعدد دارد.
 بی از این اشکالات، در بخشهای مطرح شده از
 داستان به عنوان شاهد مثال - در طول این نقد -
 در میان قلاب (کروشه) اشاره شده است. بعضی
 موارد دیگر این اشکالات نیز، ذیلاً بیان می شود.
 (البته، نشان دادن همه آنها، در حوصله هیچ
 نقدی نیست.)

- تکرار نا به جا و قبیح اسامی و ... :
 «دستهایم را بی اختیار در ماسه [های] گرم و
 نمناک فرو بردم. ماسه [های] گرم و نمناک را در
 مشتم می فشردم.» (ص ۷۸-۷۹ و مکرر)
 - حذف علامت مفعول بی واسطه (را)، در بخش
 اول داستان؛ بی دلیل و توجیه:
 «همان خطوطی [را] که از این صورت در من موثر
 بود انتخاب بکنم.» (ص ۳۰ و مکرر)
 - جا انداختن ضمائر انفعالی در جملات متعدد، در
 عین ضرورت آوردن آنها:
 «این دردها را نمی شود به کسی اظهار کرد ... و اگر
 کسی [آنها را] بگوید یا بنویسد ...» (ص ۹ و مکرر)
 «اندام نازک [باریک] و کشیده [او] با خط متناسبی
 که از شان، بازو، پستانها، سینه ... پایین می رفت ...»
 (ص ۱۶)

- استفاده از ضمائر مفرد به جای جمع:
 «بشر هنوز چاره ای برایش [برای «این دردها»] پیدا
 نکرده و تنها داروی آن [آنها] فراموشی ...» (ص ۹)
 - استفاده نا به جا و نادرست از حروف اضافه «به»
 به جای «بر»:
 «مثل یک منظره رؤیای افیونی به [بر] من جلوه
 کرد.» (ص ۱۶ و مکرر)
 استفاده از حرف اضافه «به» به جای «با»:
 «به [با] صورت او آشنا بودم.» (ص ۹۲ و مکرر)
 - استفاده حشوآمیز از «یک» به همراه «یای وحدت»
 در انتهای اسم:
 «یک چشم انداز جدید و بی مانندی» (ص ۳۵) «یک
 قوه ای» (ص ۷۹ و مکرر)
 - عدم تطابق زمان افعال با یکدیگر:
 «آن قدر شبها جلو مهناب [ماه] زانو به زمین زدم
 ، از [به] درختها، از [به] سنگها، از [به] ماه [به] ماه [به]
 این امید [که شاید او به ماه نگاه کرده باشد، استغاثه
 و تضرع کرده ام [کردم] و همه موجودات را به کمک
 طلبیده ام [طلبیدم] ولی کمترین اثری از او ندیدم.»
 (ص ۱۹ و مکرر)
 - استفاده از حرف اضافه «در» به جای «به»:
 «بالاخره در [به] زندگی بی حرکت خطها و اشکال
 پناه بردم. - « (ص ۳۰)
 «در [به] اتاق مرده رفتم.» (ص ۶۳ و مکرر)

بوف کور

در بوف کور همواره هست که مثل دروغ
 زده است در ادب و مینور و مینور ...
 نیشور کسی که ...
 در بوف کور همواره هست که مثل دروغ
 زده است در ادب و مینور و مینور ...
 نیشور کسی که ...

تکلفی نداشت، از
 این حیث به خطاهایی
 در نوشته هایش بر
 می خوریم به جاهایی که
 مثلاً مطابق قواعد عام گرامری نیست. از این حیث
 خطاهایی در نوشته هایش هست که نه قابل تقلید
 است و نه هنر. بعضی خیال کردند که عمداً این کار را
 می کند و این را سبکی به حساب می آورند.
 واقعیت این است که نثر بوف کور به قدری ضعیف،
 سست و پر اشکال است، که خواننده آشنا با ادبیات و
 زبان داستان، احساس می کند این متن توسط شخصی
 عامی و بیگانه با ادبیات نوشته شده، یا آنکه متنی یک
 بار نویس است؛ که نویسنده مجال یا امکان بازخوانی و
 اصلاح آن را نیافته است.

این متن، به لحاظ استفاده صحیح و دقیق از علائم
 سجاوندی که کاملاً پیاده و مرخص است؛ و از این نظر،
 به قدری نادقیق، مغلوط، و مخدوش است، که بیان
 همه آن اشکالات، اصولاً در حوصله هیچ نقد و خواننده
 نقدی نمی گنجد. اما خواننده این نقد، می تواند با دقت
 در نمونه های نقل شده از بوف کور، به عنوان مشت نمونه
 خروار، به اجمال، با این اشکالات آشنا شود. (قابل ذکر
 است که در بازگویی این نمونه ها، رسم الخط نوشته،
 اصلاح شده است.)

- حذف فعل به غیر قرینه:

«چشمهای بیمار سرزنش دهنده [کننده] او خیلی آهسته باز [شد] و به صورت من خیره نگاه کرد.» (ص ۳۱)

- استفاده از حرف اضافه «به» به جای «برای»:
«محیط و وضع آنجا کاملاً به [برای] من آشنا و نزدیک بود [به نظر می‌رسید].» (ص ۴۸)
- استفاده مکرر بی‌جا از تعبیر «کیف کردن»:
«یک هوای وحشتناک و پر از کیف بود.» (ص ۹۷)

- سایر موارد:

«چطور می‌توانم او را فراموش بکنم که آن قدر وابسته به زندگی من است [زندگی من به او وابسته است].» (ص ۱۲)

«لبخند مدهوشانه [؟] و بی‌اراده‌ای کنار لبش خشک شده بود.» (ص ۱۵)

«به انسان سرزنش تلخی می‌زند [می‌کند].» (ص ۱۶)

«این گویهای براق پر معنی [!]» (ص ۱۶) (منظور، چشم دختر اثری است.)

«تازه از یک بوسه گرم طولانی جدا شده [فارغ شده...].» (ص ۱۶)

«به دیوار کلفت و قطور ضربه‌های من کارگر نبود [ضربه‌های من، به دیوار قطور، کارگر نبود].» (ص ۱۹)
«تمام اطراف خانه‌مان [خانه‌ام] را زیر پا کردم [!].» (ص ۱۹)

«از یک روزنه بدبخت پستوی اتاقم...» (ص ۲۲)
«از این دم، از این ساعت و یا ابدیت خفه می‌شدم -» (ص ۲۵)

«من در این اتاق فقیر [انه] پر از فقر و مسکنت...» (ص ۲۸)

«اما او، هرگز، هرگز، هیچ کس از مردمان معمولی، هیچ کس به غیر از من نمی‌بایستی [نمی‌بایست] چشمش به مرده او بیفتد.» (ص ۳۳)

«هوا دوباره ابر و باران خفیفی شروع شده بود.» (ص ۳۳)

«کمی دورتر درست دقت کردم از پشت هوای مه آلود پیرمردی را دیدم که قوز کرده و ... صورتش را [زاید] که با شال گردن پهنی پیچیده [پوشیده] بود دیده نمی‌شد - ... هنوز چیزی نگفته بودم، [که] پیرمرد خنده دو رگه خشک و زنده‌ای کرد...» (ص ۳۴)
«لازم نیست من خونسه تو رو بلدم همین الان هان.» (ص ۳۴)

«دیدم یک کالسکه نعش کش کهنه و اسقاط دم در است که به آن دو اسب سیاه لاغر مثل تشریح [!] بسته شده بود [است].» (ص ۳۴)

«از بینی آنها بخار نفسشان مثل لوله دود [!] در

هوای بارانی دیده می‌شد...» (ص ۳۵)
«صدای [زاید] زنگوله‌های گردن آنها در هوای مرطوب به آهنگ مخصوصی مترنم بود.» (ص ۳۵)

«برای سایه موجودات اثری این خانه درست شده بود [این خانه‌ها، برای سایه موجودات اثری درست شده بود].» (ص ۳۶)

«به نظر می‌آمد تاکنون [تا آن زمان] کسی پایش [پیش] زاید است [را] [را] زاید است [در] [به] این محل نگذاشته بود [کسی پا به این محل نگذاشته بود].» (ص ۳۶)

«کند و کسو [کاوا]» (ص ۳۷) در

سر تا سر کتاب، توصیفات و اظهارات کلی نویسنده (نه گفته‌هایش خطاب به شخصیت‌های داستان) با نثر سالم است.

«غلک [فلک]» (ص ۴۳). «کالسکه [کالسکه]» (ص ۴۳ و مکرر). «لااله [اله]» (ص ۹۷). «قهقهه» (ص ۱۰۶) به جای «قه قه».

«همان قیافه تودار و در عین حال آزاد [؟]...» (ص ۴۴)

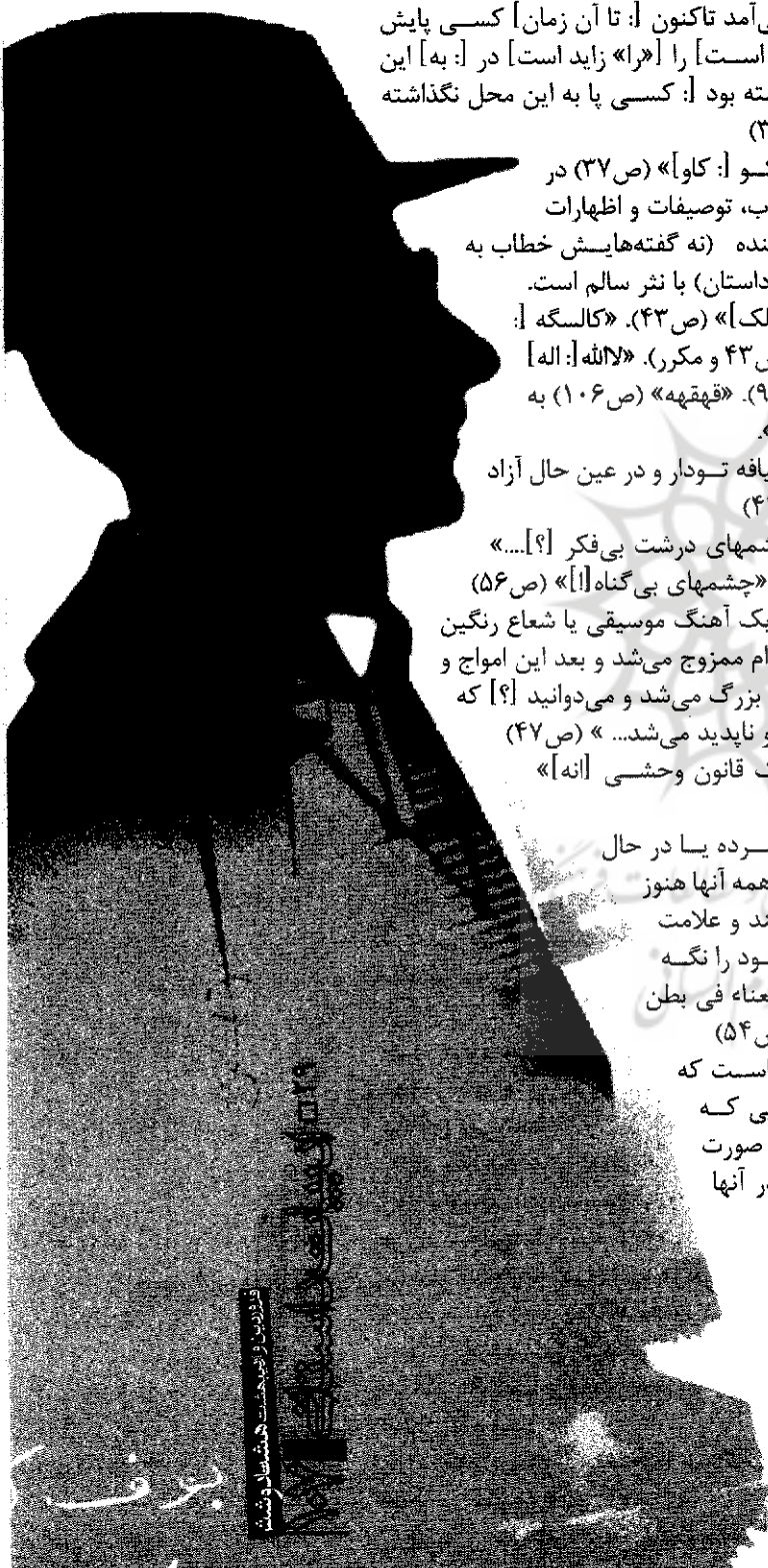
«همان چشمهای درشت بی فکر [؟]...» (همان) ایضا «چشمهای بی گناه [!].» (ص ۵۶)

«اگر... در یک آهنگ موسیقی یا شعاع رنگین تمام هستی‌ام ممزوج می‌شد و بعد این امواج و اشکال آن قدر بزرگ می‌شد و می‌دوانید [؟] که به کلی محو و ناپدید می‌شد...» (ص ۴۷)

«مطابق یک قانون وحشی [انه]» (ص ۵۵)

«بوهای مرده یا در حال نزع [؟] که همه آنها هنوز زنده هستند و علامت مشخصه خود را نگه داشته‌اند [المعناه فی بطن الکاتب!].» (ص ۵۴)

«مثل این است که در کابوسهایی که دیده‌ام اغلب صورت این مرد در آنها



کتابخانه و موزه

بیروف
در مرکز زخمهای
راحت در اردو استوار
نشدند



«...» (ص ۷۲) «...» (ص ۷۵)
 «...» (ص ۷۶) «...» (ص ۷۷)
 «...» (ص ۷۸) «...» (ص ۷۹)
 «...» (ص ۸۰) «...» (ص ۸۱)
 «...» (ص ۸۲) «...» (ص ۸۳)

«حس می کردم که میان من و آنها گرداب [؛ گودال] عمیقی کنده شده بود. حس می کردم که امروز [؛ آن روز] دلم تهی [؟] [شده بود] و بته [؛ بوته]ها [ی گل] [عطر جادویی آن زمان [کدام زمان؟] را گم کرده بودند [گم کردن عطر]». (ص ۷۶) (حتی با انجام همه اصطلاحات پیشنهادی، تنها عبارت به لحاظ نگارشی درست می شود. اما باز، در بخش انتهایی اش، بی معنی و مبهم، می ماند!)
 «ناگهان ملتفت شدم دیدم [دیدم زاید است] ...» (ص ۷۷)
 «صورت لاغر ورزیده داشت.» (ص ۷۹)
 «لبهای او شبیه پدرش بود. اما آنچه که نزد [؛ از] پدرش مرا متفرف می کرد بر عکس در او برای من جذبه و کشندگی داشت.» (ص ۷۹-۸۰)
 «مادر زخم با صورت برافروخته، با صورتی که در موقع اوقات تلخی زخم حالا می بینم که رنگ لبش می پرد و چشمهایش گرد و وحشت زده می شود. دست مرا می کشید...» (ص ۸۱-۸۲)
 «صدای پای دایه ام را شنیدم که نعلینش را به زمین می کشید و رفت نان و پنیر را گرفت.» (ص ۸۲) (یعنی راوی، از صدای پای دایه متوجه شد که او رفت نان و پنیر (بدون «را»ی اضافه) بگیرد (نه «گرفت»!) جل الخالق از این قدرت ویژه صداشناسی!)
 «مثل این بود که صورت دایه ام روی یک آینه دق منعکس شده باشد، آن قدر کشیده و لاغر به نظر جلوه کرد، به شکل باور نکردنی مضحکی در آمده بود.» (ص ۸۳) (شاهکار ارتباط اجزای عبارت با یکدیگر!)

[زاید] بوده است.» (ص ۵۷)
 «سوزن [؛ سوزنی]» (ص ۵۸)
 «در را که باز می کنند عمویم از اتاق بیرون می آید [۱] - ولسی صورتش پیر و شکسته و موهای سرش [؟] از شدت بیم و هراس [۱]، صدای لغزش و سوت مار خشمگین که چشمهای گرد شرر بار و دندانهای زهرآگین داشت و بدنش مرکب بوده از یک گردن دراز که منتهی به یک برجستگی شبیه به قاشق و سر کوچک می شده، از شدت وحشت [۲] عمویم با موهای سفید از اتاق خارج می شود.» (ص ۶۰-۶۱)
 این عبارت، به راستی از شاهکارهای نثر معاصر فارسی است! نویسنده انگار جدا از آنکه بعد حتی یک بار هم عبارتش را مرور نکرده تا اصلاح کند، در همان بار اول نوشتن نیز گویا در حال طبیعی نبوده است. چه، حتی یک دانش آموز دوره راهنمایی معمولی هم، مرتکب چنین لغزشهایی، در بیان چنین موضوع ساده ای نمی شود!
 (در یک عبارات واحد، بر اثر فراموشی و بی توجهی راوی (نویسنده)، عموی راوی دوبار از اتاق بیرون می آید، «موهای سرش» دو بار مطرح می شود؛ و در بار اول «از شدت بیم و هراس» معلوم نمی شود چه می شود (فاقد فعل است) و در بار دوم «از شدت وحشت» سفید می شود. توصیفات راجع به مار هم به شکلی نامناسب و بدون ارتباط کافی با بخش قبلی مطرح شده است. ...)
 «شاید این کار [؛ صحنه] را جور کرده بود تا مجبور شوم او را بگیرم.» (ص ۶۴)
 «رئیس داروغه [؛ ریاست داروغه خانه، یا رئیس

۳۰
 ایام یادداشت
 روزدین و روزهای یادداشت



«... و روح ساده... چيست؟! اگر موهبي است گدا منش [«روح» گدا منش را كه چو موه مي‌شود «روح» را مي‌داد...» (ص ۸۸) (اين را كه چو موه مي‌شود «روح» را «شرح داد»، بماندا)

«يك روز سيزده به در بود، کنار نهر سورن با بچه‌ها سرمامك بازي مي‌كردم، همين‌طور به نظرم آمده بود كه با صورتهاي معمولي ديگر كه قد کوتاه مضحك و بي‌خطر داشتند به من ظاهر شده بود -» (ص ۹۲)

«جارو [كردن] كه تمام شد به اتاقم برگشتم و يك تصميم گرفتم - [يك] تصميم وحشتناك.» (ص ۹۶) «لازم داشتيم [براي] ضرورت داشت] كه اين كيف را بكنم -» (ص ۹۶)

«يك تابوت مي‌بردند كه رويش را [«را» زايد است] [پارچه] سياه كشيده بودند...» (ص ۹۷) «دانه‌هاي تسبيح بزرگي كه دستش بود مي‌انداخت.» (ص ۹۷)

«مثل اين است كه به نظرم [حشوا] آشناي مي‌آيد.» (۱۰۴) «افكاري كه براي مي‌آمد [به ذهنم هجوم مي‌آورد «يا» در ذهنم توليد مي‌شد]» (ص ۱۰۶)

«من در مقابل اين گلوبی كه براي خودم بودم بيش از يك نوع اثبات مطلق و مجنون چيز ديگري نبودم -» (ص ۱۰۰) (المعنا، في بطن الكاتب)

«آنچه كه در ته تاريخي شبها گم شده است، يك حركت مافوق بشر مرگ بود.» (ص ۱۰۶) «بوي زنگ‌زده» (ص ۱۰۸)

«دختری كه حالت آزاد بچگانه و موقت داشت...» (۱۱۰) (مجسم كنيد حالت «آزاد موقت» را!) «به من سرزنش مي‌داد [مرا سرزنش مي‌كرد].» (ص ۱۱۸)

«من كمی ايست كردم.» (ص ۱۲۳-۱۲۴) حال بنگريد رژه لسكو، از چنين نثر مغلوطن مغشوش آشفته سستی، چه ترجمه‌اي به فرانسه صورت داده است:

«وي از عهده كاري بس دشوار برآمده. يعنى از زمان فارسي بوف كور نسخه‌اي فرانسوي فراهم كرده كه نثر خوش‌آهنگ آن آجيزي كه اصلا در نثر بوف كور وجود ندارد، انسجام فوق‌العاده متن اصلي را به خوبي جلوه مي‌دهد.»

«بايد گفت كه مترجم از عهده برگردانيدن مفاهيم متن اصلي كتاب به خوبي برآمده است؛ و لذا ترجمه او، از حد يك ترجمه معمولي بسي بالاتر قرار دارد. ما مي‌توانيم تشخيص بدهيم كه بوف‌كور در زبان فارسي يك شاهكار سحر بيان و زيبايي لفظي است. [خدا] شانس بدهد! ولي دقت و زير دستي آفای رژه لسكو توانسته است اين سحر و زيبايي را در شاهكار ديگري انتقال دهد.»

پی‌نوشت‌ها:

۱. دستغيب، عبدالعلي؛ نقد آثار هدايت؛ ص ۱۶۳-۱۶۴ (به نقل از مینوی، مجتبی؛ كتاب صادق هدايت؛ ص ۳۶۲ تا ۳۶۸).
۲. نقد آثار صادق هدايت؛ ص ۱۴۹ (به نقل از: كيهان ماه؛ ش ۲؛ ۱۳۴۱؛ ص ۴).
۳. همان؛ ص ۲۰۵ (به نقل از: روزنامه اطلاعات؛ ش ۱۴۳۲۷؛ ۱۳۵۱/۱۲/۲) نیز: ياد صادق هدايت (مقاله اندیشه‌هاي هدايت)؛ ص ۶۲۶-۶۲۷.
۴. پيشين (به نقل از: مجله سخن، دوره ۲۳؛ ص ۵۰۴-۵۰۵)
۵. دنياي سخن؛ ش ۷۳، اسفند ۱۳۷۵ - فروردين ۱۳۷۶؛ گفتگوي دولت آبادي با بزرگ علوي (هدايت، علوي، دولت آبادي)؛ ص ۹. پيشين.
۶. ياد صادق هدايت (مقاله «زبان و سبك در آثار هدايت»؛ ص ۲۸۳.
۸. هدايت، صادق؛ فوايد گياهخواري؛ تهران، جاويدان؛ چاپ نخست؛ ۱۳۰۶؛ ص ۱۹.
۹. آشنايي با صادق هدايت؛ ص ۳۴۷ (به نقل از: گفتگو با ناقل خانلري؛ ماهنامه آدينه؛ ۱۳۶۶/۳/۲۰؛ ص ۲۸).
۱۰. خانلري همچنين، در جايي ديگر اظهار داشته است: «از دست‌نوشته چاپ بمبئي ابوف كورا يك نسخه در كتابخانه دانشگاه تهران موجود است؛ من هم يك نسخه از آن را دارم. به عنوان يك نمونه از غلظتهاي صوري كه در چاپهاي بعدي اصلاح شده است، عبارت «تا روز ازل» (دست‌نوشته بمبئي؛ ص ۶) را با «از روز ازل تا ابد» (امير كبير؛ تهران، ۱۳۵۱؛ ص ۹) مقايسه كنيد.» (صادق هدايت، از افسانه تا واقعيت؛ ص ۳۵۵)
۱۰. مونتني، ونسان؛ صادق هدايت (مقاله «بوف كور»؛ نوشته رنه لالو)؛ ترجمه حسن قائمیان؛ نشر اسطوره؛ چاپ اول؛ ۱۳۸۲؛ ص ۱۲۹.
۱۱. همان (مقاله «صادق هدايت و شاهكارش»؛ نوشته آندره روسو)؛ ص ۱۴۸-۱۴۹.

۳۱
ادبيات و فرهنگ
۱۵۷